پیشخوان

در حاشیه انتشار خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمهدی امام جمارانی

خوانشی نو از انقلاب اسلامی و زمینه‌های آن

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، شامل روایت‌هایی ناگفته و خواندنی از تاریخ معاصر ایران، به ویژه دوران انقلاب اسلامی و تأسیس نظام برآمده از آن است. حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمهدی امام جمارانی، از آن روی که خود در زمره روحانیون فعال در نهضت اسلامی و آشنا با شخصیت‌های پیشتاز و نامور آن بوده، توانسته است که در خلال روایت خویش و البته از منظر خود، روایتی قابل اعتنا از بینش و منش آنان ارائه دهد. این اثر، از سوی واحد تاریخ شفاهی مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی تدوین یافته و بنیاد موقوفات جماران، آن را منتشر ساخته است. صادق عبادی تدوینگر این اثر، در دیباچه خویش بر آن، چنین آورده است:

«در سال ۱۳۹۵ شمسی، پس از تصحیح کتاب خطی جواهرالاخبار اثر مرحوم آقا سید ابراهیم جمارانی، مجدداً توفیق یافتم که با راوی کتاب حاضر، یعنی جناب حجت‌الاسلام والمسلمین حاج‌سیدمهدی امام‌جمارانی دیدار کنم. در این دیدار به ایشان پیشنهاد دادم که خاطرات ۸۰ساله خود را تدوین کنند. به خصوص که ایشان علاوه بر آنکه خود از افراد مؤثر و از شخصیت‌های معروف نهضت امام خمینی بوده‌اند، در بخش زیادی از دوران زندگی‌شان، از نزدیک با حوادث و رخدادهای تاریخی و سیاسی قبل و پس از پیروزی انقلاب، در کنار بزرگان سیاسی و دینی حاضر بودند و طبیعتاً خاطرات ایشان، می‌تواند بازگوکننده برگی از تاریخ معاصر ایران باشد. در همان جلسه ایشان پرونده‌ای تایپ شده به من

حجت‌الاسلام والمسلمین سید مهدی امام جمارانی

ارائه دادند که شامل بخشی از خاطراتشان بود و نظر مرا جویا شدند. پس از مطالعه دقیق آن خاطرات گفتم: این نوشته شامل خاطرات شما از امام خمینی است، در صورتی که خاطرات باید از ابتدای زندگی، خاندان و شامل همه حوادث و رخدادها باشد و این‌گونه شد که مصاحبه مجددی برای ثبت خاطرات ایشان انجام گرفت.

طی حدود ۳۰جلسه، خاطرات جدیدی از ایشان شامل دوران کودکی، خاندان، محل زندگی و رخدادهای تاریخی قبل و پس از انقلاب، ثبت و ضبط و سپس پیاده گردید و در قالب جدیدی تدوین و توسط ایشان مطالعه و مورد تعدیل قرار گرفت. پس از این مراحل، پاورقی‌هایی به تشخیص اینجانب تهیه شد که در برخی موارد که مرتبط با محله و دوران زندگی راوی کتاب بود، با راهنمایی ایشان تنظیم گردید. این خاطرات علاوه بر اینکه دربرگیرنده تمام مراحل زندگی راوی است، شامل واقعیت‌های تاریخی از تاریخ معاصر ایران است که بخش زیادی از آن در منابع دیگر نیامده است.

به خصوص آن بخش از تاریخ که متعلق به زندگی امام خمینی معمار انقلاب اسلامی و تاریخ محله جماران، محل استقرار امام خمینی است، در منابع دیگر یافت نمی‌شود. همچنین این روایت‌ها و خاطرات دربرگیرنده تاریخ یکی از سازمان‌های دینی ایران، یعنی سازمان حج و اوقاف است که قدمتی طولانی در مجموعه نهادهای دینی و اداری ایران دارد.

آماده‌سازی این خاطرات، در حدود چهار سال به طول انجامید و پس از پیاده‌سازی مطالب، توسط چند تن از کارشناسان و از همه مهم‌تر توسط خود راوی، تعدیل و ویراستاری شده است و اگرچه صحت خاطرات و روایت‌های این اثر برعهده روایتگر آن است، اما در تنظیم و تدوین مطالب و پی‌نوشت‌ها، ممکن است اشتباه یا نواقصی در آن یافت شود که بر عهده این حقیر خواهد بود و لازم می‌دانم بدین وسیله از خوانندگان پوزش بطلبم.»

جمعی از سران عشایر که از سوی رضاخان به آنان امان داده شد، اما سپس به دار کشیده شدند

رضاخان، تلاش برای از بین بردن عشایر، روایت یک تراژدی تمام!

آنان که با حربه فریب ناجوانمردانه به دار کشیده شدند!

■ احمدرضا صدری

سالی که بر ما آغاز شده، در شهریور خویش، با عزل رضاخان از سلطنت مصادف است. هم از این روی، سخن در باب کارنامه وی در این موسم، بهنگام به نظر می‌رسد. متلاشی کردن عشایر از طریق اعدام سران و چهره‌های شاخص آنان و نیز کوچاندن ایشان به مناطق نامأنوس، از سرفصل‌های شاخص در کارنامه قزاق، در دوران ۲۰ساله حاکمیت اوست. در مقال پی آمده، تلاش شده است تا با استناد به پاره‌ای از روایات و ارزیابی‌ها، ابعاد گوناگون این موضوع بیشتر روشن شود. مستندات این تحلیل، در تارنمای مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران آمده است. امید آنکه محققان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

■ عشایر ایران، هیچگاه «گریز از مرکز» نداشته‌اند!

متلاشی کردن عشایر و ایلات ایران را باید در راستای سیاست سلطه‌جویی مطلق رضاخان و عدم‌تحمل هر قدرت بالقوه‌ای در کشور، ارزیابی و تحلیل کرد. به‌رغم آنکه عشایر هماره سپر محکمی در برابر تعدیات بیگانگان بوده‌اند و در تحولات رو به جلوی کشور، از جمله مشروطیت نیز نقشی تعیین‌کننده ایفا کردند، قزاق سوادکوهی از سر خودخواهی و قدرت‌طلبی، این مزیت و برگ برنده ایران را از بین برد و متلاشی ساخت! علی‌اکبر رنجبر کرمانی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، در باب پیشینه عشایر در کمک به حفظ تمامیت ارضی ایران، بر این باور است: «توجه داشته باشید که در جنگ‌های ایران با کشورهای خارجی، بخش زیادی از قوای دفاعی ایران را عشایر و ایلات تشکیل می‌دادند و حتی از دوران صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه، بسته به اینکه پایتخت ایران در کجا بوده یا کدام یک از مرزهای ایران مورد تهدید خارجی قرار می‌گرفت، ایلات و عشایر در آن مناطق اسکان داده می‌شدند. مثلاً از زمان آغامحمدخان قاجار به بعد- که بیشتر از سوی مرزهای شمالی تهدید می‌شدیم یا دولت بیشتر احساس خطر می‌کرد- بخش زیادی از ایلات و عشایر داوطلبانه در بخش‌های شمالی ایران، اطراف ورامین و ساوه و استرآباد و گرگان و مشهد سکونت داده شدند، به‌طوری که هنوز هم اگر به شهرهای اطراف تهران بروید، نام‌های خانوادگی ایلیاتی و عشایری چون بوربور، عرب، قشقایی، سیری، پازوکی، چگینی و سیلسپور و... را زیاد می‌بینید. کردهای زعفرانلو -که در حال حاضر در قوچان هستند- هم برای دفاع از خاک ایران به آن منطقه آمده و در همانجا ماندگار شده‌اند. در واقع همه این خانواده‌ها، از عشایر هستند و در ادوار مختلف به فرمان پادشاه یا رئیس دولت، داوطلبانه و نه به اجبار، در این مناطق اسکان پیدا کرده‌اند. این طوایف عشایری در کنار ارتش ایران، با ارتش روسیه مبارزه کرده‌اند و اسم خودشان و سران ایلشان در تاریخ مطرح است و هیچ‌گاه تا پیش از حکومت رضاشاه، عشایر ایران حس گریز از مرکز نداشتند. رضاشاه کثرت در عین وحدتی را که در ایران بود، نمی‌خواست. حالا یا خودش نمی‌خواست یا سیاستی که او را سر کار آورده بود، این را نمی‌پسندید؛ چون ممکن بود کمک عشایر از نوع کمک بختیاری‌ها به مشروطه‌طلبان از کار دربیاید و علیه خود رضاشاه عمل کند؛ چون تا قبل از مشروطه، نوعی تعامل سنتی بین سلطان و ایلخان، یعنی دولت مرکزی و رؤسای عشایر وجود داشت که مشروطیت این وضعیت را به هم زد. حالا دیگر رئیس دولت مرکزی، مخصوصاً اگر از جنس رضاشاه باشد، نمی‌خواهد در استان فارس غیر از صدای شاه، صدای دیگری شنیده شود و امر دیگری جلو برود، چون این خلاف دیکتاتوری است. قبل از مشروطیت، حتی در دوره ناصرالدین شاه هم دیکتاتوری بود، ولی نه از جنس دیکتاتوری رضاخانی. در دوره قاجار تعامل سنتی بین شاه و مردم، شاه و ایلات، شاه و روحانیت و... وجود داشت و اینها با هم دیالوگ و گفت‌وگو داشتند و همین تا یک حدودی، مانع ظلم و دیکتاتوری مطلق می‌شد، اما دیکتاتوری از این جنس که من دستور می‌دهم و تو هم باید اجرا کنی، فقط مخصوص رضاشاه بود. در واقع تا قبل از حکومت پهلوی، حکومت‌های ایران ایلی بوده‌اند و حامی ایلی داشته‌اند. قاجاریه ایل بودند، همین‌طور افشاریه و زندیه. غیر از صفویه که خاندان بودند و البته همان‌ها هم ایلات شاهسون را پشت خودشان داشتند، لذا همین هم می‌توانست یکی از نگرانی‌های رضاشاه باشد. او در مواجهه با عشایر هم، روش‌های ناجوانمردانه‌ای به کار برد. لرهای بیرانوند برای مدتی ارتش را مشغول و با آنها مبارزه می‌کردند. در نهایت با حقه و نیرنگ و قرآن مُهر کردن و قسم‌های مذهبی افسران ارتش رضاخان، سران ایلشان به خرم‌آباد آورده و ناجوانمردانه به دار کشیده شدند! از آنجا که بچه‌های سران ایل، جانشینان طبیعی پدرانشان بودند، برای اینکه بچه‌های آنها را هم بترسانند که دیگر به دنبال ریاست ایل نیفتند، آوردند تا جنازه پدرانشان را که به دار آویخته بودند، تماشا کنند! یا در نبردهای سرلشکر شیبانی با ایلات بویراحمدی در تنگ تامرادی -که بیش از ۱۲۰۰ نفر از ارتش ایران کشته شدند- باز هم ارتش رضاخان با نیرنگ و قسم‌های مذهبی و مهر کردن قرآن، از احساسات مذهبی و سادگی سران این ایلات، سوءاستفاده کرد و آنان را فریب داد. در واقع ناتوانی ارتش رضاخانی در مقابله با ایلات نشان می‌دهد که اینها چقدر نیروهای باارزشی بوده‌اند که می‌توانستند جلوی یک ارتش بایستند. بنابراین این نیرو جلوی ارتش خارجی هم می‌توانست بایستد و نیروی ارزشمندی بود که از بین رفت، علاوه بر اینکه سرکوب ایلات، شیوه تولید دامداری آنها را هم تضعیف کرد.»

■ نابودی عشایر، لازمه تشکیل حاکمیت مطلقه!

سرکوب عشایر در منظر رضاخان، اساساً نمی‌توانست از نگاه کلی او به کسانی که در زمره ابواب جمعی وی نبودند یا ممکن بود که مهار آنها را در آینده از دست بدهد، جدا باشد. از نظر قزاق، هر نیرو و قدرتی که در زمره چاکران و متملقان او نبود، دشمن وی به شمار می‌رفت و باید سرکوب می‌شد! هم از این روی، تلاش برای متلاشی کردن ایلات، با کشتن و سر به نیست کردن مخالفان سیاسی وی در پایتخت همزمان بود و هر دو اقدام، مخرج مشترک داشت. زهرا سعیدی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، در این باره می‌نویسد: «عشایر از نظر اقتصادی و نظامی، نیرویی کارآمد به‌شمار می‌آمدند. گرچه آنان فاقد هر گونه آموزش نظامی مدرن بودند، اما به دلیل ساختار فرهنگی و محیطی خود، جنگجویانی دلیر و شجاع به‌شمار می‌آمدند. همچنین آنها به‌رغم عدم بهره‌مندی از سواد و امکانات آموزشی -فرهنگی، در بسیاری از مسائل سیاسی نقش پررنگی داشتند. چنانکه در انقلاب مشروطه، بسیاری از عشایر به صف مشروطه‌طلبان پیوستند. رضاشاه از این موضوع به‌خوبی آگاه بود و می‌دانست عشایر به‌طور بالقوه، خطری جدی برای قدرت او هستند. به عبارتی در اندیشه تمامیت‌خواه دولت پهلوی اول که میل شدیدی به تمرکزگرایی داشت، هر نوع تحرک ایلات، به خودسری و برپایی بساط ملوک‌الطوایفی تعبیر می‌شد و محکوم به شکست بود! بر این اساس رضاشاه، عشایر را دارای موجودیتی همگن تصور می‌کرد که همیشه با هر گونه حکومت مرکزی، در مبارزه بوده‌اند و خواهد بود! به‌زعم رضاشاه، اسکان عشایر لازمه تکوین دولت مطلقه بود و لزوم حذف تکثرگرایی و پراکندگی قدرت‌ها و گروه‌ها و منابع قدرت محلی و نیمه‌مستقل را ایجاب می‌کرد. بنابراین شاهد هستیم که بسیاری از سران و ایلات و عشایر، به منزله مخالفانی در نظر گرفته شدند که از نظر رضاشاه نسبت به حکومت سوءظن داشتند. از همین‌رو، سران عشایر در همان زمانی قلع و قمع شدند که بسیاری از مخالفان سیاسی حکومت نیز در شرف حذف شدن بودند. بر این اساس در سال ۱۳۰۷، وقتی افرادی که بیم دشمنی آنها با رژیم می‌رفت، زندانی شدند، مخالفت آشکار عشایر هم در هم شکسته شد و تعداد زیادی از سران آنها کشته یا اعدام شدند. جالب آن است که حتی ژنرال حبیب‌الله شیبانی، افسری که در سرکوب شورش‌های کردستان و فارس نقش عمده‌ای داشت و نیز همچنین رئیس پلیس تهران نیز از زندان و توهین و رسوایی، جان سالم به در نبردند! در کل رضاشاه ترس زیادی از مخالفان سیاسی خود داشت. در قاموس سیاسی او، مخالفان سیاسی تنها شامل افراد قدرت‌طلب نبودند، بلکه بسیاری از گروه‌ها همچون عشایر نیز به چشم مخالفان سیاسی نگریسته می‌شدند، به همین دلیل هم سرکوب آنها در دوره پهلوی با حساسیت خاصی دنبال شد، چنانکه سیاست اسکان عشایر دقیقاً زمانی آغاز شد که هیچ‌گونه تهدید و خطری از سوی آنها احساس نمی‌شد! به عبارتی در اواخر دهه اول ۱۳۰۰، نشانه‌ای از شورش ایلی و راهزنی دیده نمی‌شد و عشایر نیز خلع سلاح شده بودند و فضایی آرام در میان ایلات و عشایر برقرار شده بود، اما درست در همین زمان بود که از سوی قدرت مرکزی، نیرویی چشمگیر برای درهم شکستن آنها فراهم شد. ایلات مجبور شده بودند در محیط‌های ناآشنا ساکن شوند و به همین دلیل، مرگ و میرهای گسترده در میان آنها رخ داد. مسئولان این کار به عشایر به گونه‌ای نگاه می‌کردند که سفیدپوستان امریکایی به سرخ‌پوستان قرن نوزدهم نگاه می‌کردند. صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی در زندان مرد یا کشته شد. چند تن از رهبران بختیاری و بزرگان ایل خمسه و رهبران ایل‌ها از دیگر مناطق ایران، کشته شدند یا به زندان افتادند. البته ناگفته نماند که انگلیس نیز نقش مهمی در سرکوب عشایر و تلقی اندیشه تهدیدزا بودن عشایر برای حکومت مرکزی داشت. سرریدر بولارد در این‌باره آورده است: برای آنکه خط مشی دولت انگلیس در قبال مسئله عشایر ایران روشن شود، ما از فرصتی که به علت دیدار دو تن از فرماندهان عالی ارتش انگلیس از تهران، یعنی ژنرال کینانه (فرمانده نیروهای انگلیسی در عراق و ایران) و ژنرال ویوله (فرمانده کل قوای هندوستان) به‌دست آمده بود، استفاده کردیم و جلساتی را با حضور آنان و چند تن از اعضای سفارتخانه که تجربیات و مطالعات فراوانی در امور ایران داشتند، بر پا نمودیم. طی این مذاکرات معلوم شد که صلاح انگلیس، در آن است که به عشایر متمرد روی خوش نشان ندهد.»

■ اسماعیل صولت‌الدوله قشقایی، نمونه‌ای از انتقام‌گیری از ایلات

عشایری که در برابر حکم مرگ رضاخان قد بر می‌افراشتند، از نظر او دچار گناهی نابخشودنی می‌شدند! هم از این روی او حتی اگر در دوره مواجهه نیز امکان سر به نیست کردن آنان را نمی‌یافت، مترصد فرصتی می‌نشست که طی آن، بتواند به این کار مبادرت ورزد! اسماعیل‌خان صولت‌الدوله قشقایی، یکی از مثال‌های این مدعاست. او به‌رغم اینکه از جنگ با رضاخان در آمده و از سوی مردم جهرم به وکالت مجلس انتخاب شده بود، با سلب مصونیت، دستگیر و رهسپار زندان گشت و چندی بعد، جسدش بیرون آمد! رضا سرحدی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، داستان صولت‌الدوله را به این شرح روایت کرده است:

«در اواسط سال ۱۳۰۷، خلع سلاح عشایر در فارس شروع شد و تندروی‌های امیر لشکر محمود آقا آیرم و بعضی از افسران، آنها را به شورش و قیام علیه حکومت مرکزی ترغیب نمود. عشایر خواسته‌های خود را عنوان نمودند و از جمله خواستار لغو نظام‌وظیفه در مورد عشایر شدند. امیر لشکر جنوب، تحریکات جنوب ایران را نتیجه اقدامات صولت‌الدوله دانسته و از مرکز تقاضای دستگیری او را نمود و مرکز نیز با آن موافقت نمود و صولت‌الدوله دستگیر شد و به تهران انتقال یافت و زندانی شد. دستگیری او شتاب عشایر را بیشتر کرد و جنوب ایران و منطقه فارس، وضع بحرانی به خود گرفت. حبیب‌الله‌خان شیبانی با درجه امیر لشکری، فرماندهی قوای جنوب را بر عهده گرفت و عازم شیراز شد. یکی از پیشنهادهای وی، آزادی صولت‌الدوله بود. صولت‌الدوله از زندان آزاد شد و به شیراز بازگشت و سرانجام با کمک و مساعدت او، شورش عشایر تا حدی فرو نشست. حسن‌نیّت صولت‌الدوله در فارس، باعث شد تا در ۱۳۰۹ و در مجلس هشتم شورای ملی، از جهرم به وکالت انتخاب شود و ناصرخان پسرش نیز در همان دوره از آباده به وکالت مجلس شورای ملی رسید. رضاشاه در این سال‌ها، به انتقام‌جویی از عاملین گذشته اقدام کرده بود، تا رؤسای ایلی دردسرساز را تماماً به اطاعت مجبور کند. همزمان با اقدامات انتقام‌جویانه رضاشاه، در ششم شهریور ۱۳۱۱ مستوفی‌الممالک درگذشت. او یار و یاور صولت‌الدوله بود و نیز مانع مؤثری در مقابل تندروی‌ها و تسویه‌حساب‌های رضاشاه با شخصیت‌های پرنفوذ. دو روز بعد علی منصور وزیر داخله در هشتم شهریور، لایحه سلب مصونیت صولت‌الدوله و ناصرخان را به مجلس تقدیم کرد که برخلاف قانون اساسی مشروطه بود، چراکه نمایندگان در دوره نمایندگی خود، از مصونیت برخوردار بودند و این اولین سلب مصونیت، در تاریخ مجلس ایران بود. در نتیجه در ۱۵ شهریور ۱۳۱۱، صولت‌الدوله و پسرش به اتهام امنیت‌زدایی از جامعه و شرکت در شورش‌ها بازداشت شدند. صولت‌الدوله پس از چند ماه حبس در زندان قصر قجر، سرانجام در مرداد ۱۳۱۲ درگذشت. برخی بر این باورند که وی را با تزریق سم یا با قهوه سمی موسوم به قهوه پهلوی، مسموم ساخته‌اند. دولت حتی اجازه نداد جسد صولت‌الدوله در فارس دفن شود. جسد وی را ابتدا در جوار امامزاده عبدالله در شهر ری به امانت سپردند تا در فرصت مناسب به خاک بسپارند، اما مدتی بعد شایع شد که مأموران امنیتی رضاشاه، قصد دارند جسد وی را از بین ببرند، لذا قشقایی‌های تبعیدی در تهران، جسد صولت‌الدوله را در جوار بقعه امامزاده عبدالله دفن کردند.»

■ روشنفکران، توجیه‌گران نابودسازی عشایر ایران!

آنان که از بدو پیدایش قزاق در شیپور مِدحت «دیکتاتوری منور» دمیدند، وظیفه‌ای جز توجیه رویکردهای غیرمردمی رضاخان نداشتند. در ماجرای سرکوب عشایر نیز همین طیف سعی کردند که از بین بردن یکی از امتیازات شاخص کشور را توجیه کنند و آن را اقدامی توسعه‌طلبانه و تجددگرایانه جلوه دهند! جواد عربانی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در این فقره چنین آورده است: «رضاخان پس از خلع قاجارها از سلطنت، به‌واسطه شرایط روز جامعه کوشید با تجدد آمرانه، حرکت کشور به سوی دنیا مدرن را شتاب بخشد، اما این مهم بدون همراهی بدنه جامعه امری دشوار می‌نمود، لذا با کمک مشاورانش سعی کرد این موضوع را به یک مطالبه ملی بدل سازد. زین پس حلقه یاران او تلاش کردند از طرق مختلف، جامعه را آماده پذیرش سیاست‌های تجددمآبانه کنند، تا بدین‌سان بستر لازم برای اجرای آن فراهم شود. در این دوره عشایر، به واسطه شیوه معاش و همچنین زیست منحصربه‌فردشان، اولین کاندیداهای تغییر سبک زندگی در ایران به‌شمار می‌آمدند، لذا رضاشاه پس از سرکوب شورش‌های مختلف عشایری در خلال سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹، با اعمال سیاست خاص، آنان را به انقیاد درآورد. او برای رسیدن به این مقصود، سیاست‌هایی از جمله خلع سلاح، تخته قاپو (اسکان عشایر) و متحدالشکل کردن البسه آنان را در دستور کار خود قرار داد. البته ذکر این نکته ضروری است که رضاشاه در ظاهر با هدف مدرن‌سازی زندگی عشایر پای در این راه نهاد اما در باطن امر، اهداف دیگری را دنبال می‌کرد. مهم‌ترین هدفی که او در این راه تعقیب می‌کرد، مقابله با تهدیدات امنیتی ایلات کوچ‌رو ایران بود. از این‌رو برای رفع نگرانی و ترسی که از ایلات کوچ‌رو وجود داشت، تنها راهکار، اسکان اجباری آنها در نظر گرفته شد تا از این رهگذر، امنیت مورد نظر در پناه کنترل ایلات اسکان‌یافته تحقق یابد. در این مقطع حساس تاریخ عشایر ایران، بسیاری از رؤسای ایلات به واسطه خوش‌خدمتی به رضاشاه، با ارتش علیه ایلات دیگر همکاری کردند، اما شاه پس از فائق آمدن بر عشایر، به خلع سلاح آنان نیز پرداخت. او همچنین بسیاری از رؤسای ایلات را نیز اعدام و شماری از آنها از جمله: سران ایل بهاروند، بیرانوند، بختیاری، بویراحمد، ممسنی و کلهر را به مناطق مختلف ایران تبعید کرد. اجرای سیاست‌های عشایری، بدون ایجاد بسترهای اجتماعی و نیز بدون فضاسازی فکری و فرهنگی، هزینه‌های زیادی برای رضاشاه در پی داشت، از این‌رو کارگزاران پهلوی در این برهه وظیفه ویژه‌ای را برای ایجاد اجماع در میان روشنفکران، تحصیلکردگان و قاطبه مردم بر دوش گرفتند. آنان در این دوره تلاش می‌کردند از روش‌های گوناگون از جمله سخنرانی کردن، انتشار مقالات در جراید و روزنامه‌ها و... لزوم اجرای سیاست‌های عشایری را امری لازم و ضروری جلوه دهند و آن را حرکتی در جهت تحکیم وحدت ملی کشور قلمداد نمایند. در این دوره همچنین کارگزاران فرهنگی پهلوی اول با سخنرانی در مجامع مختلف از جمله سازمان پرورش افکار و...، می‌کوشیدند در خصوص موضوعات مختلف، به مقایسه دیروز و امروز کشور بپردازند و حذف آنچه را آنها «زیست بدوی و غیرمدنی و وضعیت اسفبار ایلات و عشایر» برمی‌شمردند، ثمره اقدامات رضاشاه قلمداد کنند. علی‌اصغر حکمت، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی و...، از جمله شخصیت‌هایی بودند که در سخنرانی‌هایی خود در تأیید سیاست عشایری رضاشاه، به داد سخن می‌پرداختند. آنها در سخنرانی‌های خویش، شهرنشینی اجباری ایلات را یکی از موضوعات مهم و راهکاری اساسی در زمینه ملت‌سازی و دمیدن روح میهن‌پرستی در کالبد ایلات و عشایر برمی‌شمردند و بدین ترتیب بر یکی از بنیادهای فکری سیاست عشایری، یعنی ملت‌سازی، تأکید می‌ورزیدند. علاوه بر آنچه بدان اشاره شد، در بازخوانی روزنامه‌های این دوره نیز رویکرد اقناع‌گرانه ارباب جراید در توجیه سیاست‌های عشایری رضاشاه، کاملاً هویداست. در این برهه، تبیین اهداف دولت از اجرای سیاست‌های عشایری -که به‌زعم کارگزاران پهلوی در ورای امنیت پایدار در کشور تحقق می‌یافت- موضوعی بود که با آب و تاب فراوان در جراید بدان پرداخته می‌شد. علاوه بر آن تغییر در شیوه معاش عشایر از دامداری به کشاورزی که گفته می‌شد توسعه محصولات کشاورزی و محدودسازی زمین‌های لم‌یزرع را در پی خواهد داشت، در کنار تأکید ویژه‌ای که بر افزایش درآمدهای دولت از طریق اخذ مالیات‌های عشایری و... می‌شد، جملگی موضوعاتی بودند که به وسیله جراید این دوره نشر پیدا می‌کردند.»

سرکوب عشایر در نگاه رضاخان، اساساً نمی‌توانست از منظر کلی او به کسانی که در زمره ابواب جمعی وی نبودند یا ممکن بود که مهار آنها را در آینده از دست بدهد، جدا باشد. از نظر قزاق، هر نیرو و قدرتی که در زمره چاکران و متملقان او نبود، دشمن وی به شمار می‌رفت و باید سرکوب می‌شد! هم از این روی، تلاش برای متلاشی کردن ایلات، با کشتن و سر به نیست کردن مخالفان سیاسی وی در پایتخت، همزمان بود و هر دو، مخرج مشترک داشت

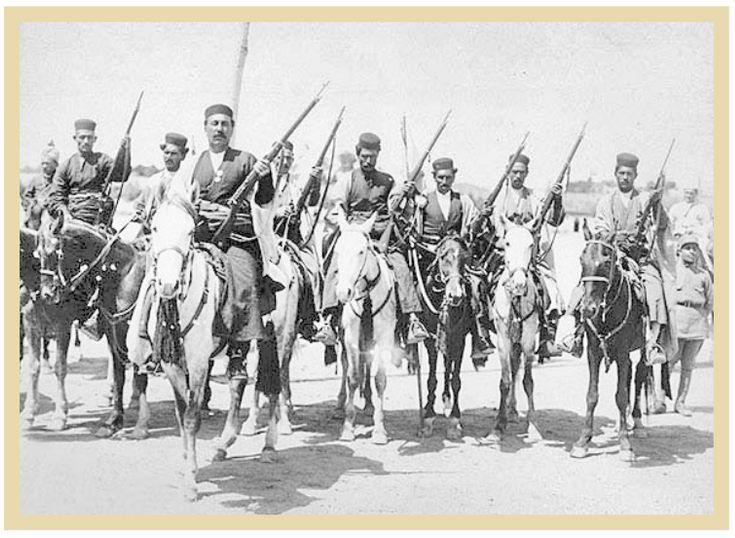

اسماعیل‌خان صولت‌الدوله قشقایی در کنار تنی از تفنگداران ایل قشقایی

عشایری که در برابر حکم مرگ رضاخان قد بر می‌افراشتند، از نظر او دچار گناهی نابخشودنی می‌شدند! هم از این روی او حتی اگر در دوره مواجهه نیز امکان سر به نیست کردن آنان را نمی‌یافت، مترصد فرصتی می‌نشست که طی آن، بتواند به این کار مبادرت ورزد! اسماعیل‌خان صولت‌الدوله قشقایی، یکی از مثال‌های این مدعاست